

منون نمایشی

نمایش نامه

برای کودکان و نوجوانان

# روزنامه نمایشی

نویسنده : داوود کیانیان



از مجموعه‌ی متون نمایشی / نمایش نامه  
برای کودکان و نوجوانان

## روزنامه‌ی نمایشی



نویسنده: داوود کیانیان

کیانیاں داوود: ۱۳۳۱ - روزنامہ کی نمائندگی داوود کیانیاں - - تهران وزارت آموزش  
و پرورش، مؤسسه فرهنگی منادی تربیت، ۱۳۸۴ کتابخانه به صورت نیرنویس، ۲۹  
ص - - مجموعه کیانیاں / برای نوجوانان  
۱. نماینده فارسی - - قرن ۱۴ ق. ایران وزارت آموزش و پرورش مؤسسه  
فرهنگی منادی تربیت ب. عنوان  
ISBN 964-348-473-4 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا  
[ح] ۸۵۲/۲۲ ۱۳۸۴ PIR A191/۲۷۷۸  
کتابخانه ملی ایران ۲۶۸۳۸ - ۸۵ م



شماره ثبت ۱۳۵۰۲۹۲



مؤسسه فرهنگی منادی تربیت

تهران، خیابان نجات‌اللہی، بعد از چهارراه سمیّه، کوچه بیمه، شماره ۵۰

روزنامہ کی نمائندگی



نویسنده: داوود کیانیاں

ویراستار: قاسم کریمی

مدیر هنری: محمدرضا دادگر

طراح جلد: علیرضا لطیفیان

صفحه آرای: مرکز گرافیک تربیت

چاپ جلد: چاپ و نشر نظر

صحافی: ۱۱۰

چاپ اول: ۱۳۸۴

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۶۵۰۰ ریال

ISBN 964-348-473-4

شابک ۹۶۴ - ۳۴۸ - ۲۷۳ - ۴

نمایر: ۸۸۸۹۴۲۹۰

تلفن پخش: ۸۸۸۹۴۲۹۲

## یادداشت ناشر

کمبود نمایشنامه‌های خوب برای اجرا در مدارس، موجب عدم رونق فعالیت‌های نمایشی در مدارس شده است. از این رو مؤسسه‌ی فرهنگی منادی تربیت بر آن شد که برای تقویت و توسعه‌ی این فعالیت هنری و تربیتی دست به انتشار متون و منابع نمایشی بزند. بدیهی است که انتشار آثار نمایشی - اعم از نمایشنامه‌ها و متون آموزشی - نه تنها به تشکیل گروه‌های نمایشی کمک می‌کند، بلکه عملاً موجب گسترش آشنایی نسل حاضر با یکی از قالب‌های ادبی به نام نمایشنامه می‌شود. بدون شک یکی از دلایل بی‌رونقی سالن‌های نمایش - خصوصاً برای کودکان و نوجوانان - کمبود نمایشنامه‌های مناسب

برای اجرا در آموزشگاهها می‌باشد. نمایش آموزشگاهی، با توجه به محدودیت‌های اجرایی از یک سو و نیازهای خاص سنین دانش‌آموزی از سوی دیگر، به عنوان مقوله‌ای متفاوت از مقوله‌ی نمایش و تئاتر حرفه‌ای قلمداد می‌شود. با این وصف، در تهیه و تدارک نمایشنامه‌های آموزشگاهی، به این مهم عطف توجه شده است که به راستی در حوزه‌ی مدرسه از قابلیت اجرا و تماشا برخوردار باشد. - چه برای دانش‌آموزان، و چه برای اولیاء و مربیان -.

در عین حال، هدف دیگری که از انتشار این متون نمایشی دنبال می‌شود، علاقه‌مند ساختن دانش‌آموزان به مطالعه‌ی نمایشنامه است. ما این هدف را چیزی در ردیف اهداف توسعه‌ی مطالعه و کتاب‌خوانی به‌شمار می‌آوریم و در این راه تلاش لازم را به منظور ارائه‌ی نمایشنامه‌هایی برای خواندن و مطالعه کردن، مصروف می‌داریم.

نظارت و پی‌گیری تولید و انتشار این دسته از متون و منابع نمایشی را آقای داوود کیانیان به عهده گرفت. همین‌جا از همکاری صمیمانه‌ی ایشان قدردانی می‌شود و یادآور می‌شود که اثر حاضر، یکی از مجموعه آثار نمایشی مورد نظر است.

## اشخاص

۱. گزارشگر روزنامه‌ی نمایشی / آقای موازی
۲. گزارشگر گروه رقیب
۳. رفیق گزارشگر روزنامه‌ی نمایشی / خبرنگار
۴. قاضی / ناظر مسابقه
۵. مربی تربیتی
۶. ناظم
۷. مدیر
۸. هنرپیشه مشهور

گزارشگر روزنامه‌ی نمایشی: (رو به تماشاگران) من جزء بچه‌هایی هستم که این طرف، دارن روزنامه درست می‌کنن.

(بچه‌های گروه با مهربانی به تماشاگران نگاه می‌کنند و لبخند می‌زنند.)

بچه‌هایی که اون طرف جمع شدن، اون‌ها هم دارن روزنامه تهیه می‌کنن، اما گروه رقیب.

(بچه‌های گروه رقیب با نامهربانی و اخم به تماشاگران نگاه می‌کنند.)

ما مرحله‌ی منطقه‌ای مسابقه رو پشت سر گذاشتیم و به مرحله‌ی استانی رسیدیم. اگر در این مرحله هم موفق بشیم، به مرحله‌ی کشوری می‌رسیم. این آخرین مرحله‌ست، آخر خط، یعنی مرحله‌ی بعدی نداره، کاش داشت... مرحله‌ی بین‌المللی، مثل المپادها.

گزارشگر گروه رقیب: اگر هم داشته باشه، شما نمیرین، ما می‌ریم. گزارشگر روزنامه‌ی نمایشی: من طرفدار قهرمان‌هام. از شما چه پنهون دوست دارم کارهای قهرمانی بکنم.

(رفیقش جلو می‌آید.)

رفیق گزارشگر: کله‌ش بوی قورمه سبزی می‌ده. (به گزارشگر) رفیق

اول باید قهرمان بشی، بعد کارهای قهرمانی بکنی،  
وگرنه بدجووری شکست می‌خوری!

گزارشگر: اول باید کارهای قهرمانی کرد، بعد قهرمان شد.

رفیق گزارشگر: تو کارهای قهرمانی نمی‌کنی، ادای کارهای قهرمانی رو  
درمی‌آری. برو خودتو تو آینه ببین.

(به گروه ملحق می‌شود.)

گزارشگر: نه، خجالت نداره، تقلیدشو دوست دارم. موهاش،  
لباسش، راه رفتن، حرف زدنش...

رفیق گزارشگر: داشتی از روزنامه می‌گفتی، ولی فیلت یاد  
هندوستان کرد.

گزارشگر: بله. ما برای روزنامه‌مون همه‌جور مطلبی داریم. به  
قول کاسب‌ها جنسمون جوړه ... بگذارین یکی شو  
براتون اجرا کنیم.

(با صدای مجری‌های تلویزیونی اعلام می‌کند: مصاحبه طنز.)

رفیق گزارشگر: (از روی کاغذ می‌خواند) هرچه خواستیم پای

بزرگ‌ترها را به روزنامه نکشانیم، نشد که نشد. مثلاً  
خبرنگار را فرستادیم که با شاگردان نمونه، مصاحبه کند،  
اما او دست از پا درازتر و با کله‌ای باد کرده برگشت.



(گزارشگر گروه رقیب گوش می‌دهد و تحت تأثیر قرار گرفته است.)

- چیه؟ چطور شده زیون دراز؟

(با تغییر صدا به جای زیون دراز ادامه می‌دهد.)

- یا معلم ریاضی آقای موازی صحبت کردم.

گزارشگر: رفیق، من چندبار بگم، روزنامه‌ی ما نمایشی به!

مصاحبه‌رو نمایش بده، اجرا کن. از رو نخون.

رفیق گزارشگر: بله، درسته. آخه چون شکل جدیدیه، عادت نکردم.

گزارشگر: به دلیل همین نو بودن، ما اول می‌شیم.

رفیق گزارشگر: البته اگر بفهمم.

گزارشگر: شروع کن.

رفیق گزارشگر: مگر قرار نبود که با یک همشاگردی نمونه

مصاحبه کنی؟! حرف زدن با این معلم‌ها خطرناکه،

مگه می‌خواهی رفوزه بشی؟

خبرنگار: در عوض با معلم نمونه مصاحبه کردم! شاگرد

نمونه‌ها رفته بودن دنبال گردو بازی.

گزارشگر: خب، حالا مصاحبه‌ت رو بگذار گوش بدیم، ببینیم

چه دسته‌گلی به آب دادی؟

رفیق گزارشگر: !... به شما که می‌رسه گوش می‌دین! ولی ما باید

اجرا کنیم! آخه روزنامه نمایشی به رفیق!

گزارشگر: حق با توست، آخه نه اینکه جدیده ... حالا

مصاحبه‌رو اجرا کن ببینم چه دسته‌گلی به آب دادی؟

(رفیق گزارشگر باند سرش را باز می‌کند و خبرنگار می‌شود.)

خبرنگار: آقای موازی! چند سال است که معلم تشریف دارید؟

(گزارشگر خود را به شکل معلم ریاضی درمی‌آورد. آقای موازی

لباسش، آرایشش و رفتارش به نوعی به ریاضیات مربوط می‌شود.)

آقای موازی: (با خودش) زندگی ریاضیات است.

خوبی‌ها را جمع کنید،

دعواها را کم کنید،

شادی‌ها را ضرب کنید،

دردها را تقسیم کنید،

از نفرت جذر بگیرید،

و عشق را به توان برسانید!<sup>۱</sup>

خبرنگار: جناب آقای موازی، سؤال کردم چند سال است که

جناب عالی معلم تشریف دارید؟

آقای موازی: عرض شود که چهار سال اول به اضافه‌ی شش سال

دوم، منهای آن دو سال که سرباز بودم، ضربدر کل

۱. ویکتور هوگو، گفته‌ها و نکته‌ها، محمد شریفی، بارانہ عمادیان، انتشارات توتیا، ۱۳۸۱.

مجموع تمام مدت، تقسیم بر دو می‌شود دوازده سال تمام. بدون هیچ کم و کسری.

خبرنگار: شما ریاضی تدریس می‌کنید. لطفاً نظراتان را در مورد این درس بفرمایید.

آقای موازی: اگر از زاویه‌ی مجموعه به آن نگاه کنیم، خوب است، ولی اگر از نصف شعاع کتاب درسی بیرون برویم و کمی به قطر آن اضافه کنیم، حاصل آن برابر است با خارج شدن از محیط بسته‌ی آموزشی که این غیر ممکن است، مگر طول روزها را ضریب در عرض ساعت‌های تلف شده کنیم که خب این بحث دیگری خواهد بود.

خبرنگار: آقا اجازه؟ ببخشیدها، حقوق شما چقدر است؟

آقای موازی: بچه! مگه فضولی؟ اگر یک بار دیگر از این سوال‌ها بپرسی، چنان توی فرق کلاهات می‌کوبم که در یک خط منحنی تا خانه‌تان بدوی.

خبرنگار: حالا به خاطر گل روی همشاگردی‌ها، این دفعه بفرمایید، دفعه‌ی دیگر نگویند. پای کتکش هم ایستادیم.

آقای موازی: به کسی نمی‌گی که؟ بین خودمان می‌ماند؟

خبرنگار: نه، فقط توی روزنامه‌ی نمایشی چاپش ... نه اجرائش می‌کنیم.

آقای موازی: حقوق ماهانه‌ام ... (سرش را کنار گوش خبرنگار می‌برد). ... تومان است!

خبرنگار: همش همین؟! این که پول تو جیبی بعضی از همشاگردی‌های کله‌گنده‌ست.

آقای موازی: خب، البته از کار توی بنگاه معاملات املاک هم یک چیزی گیرم می‌آد و همین‌طور از راه مسافرکشی نصف شب‌ها با پیکان فراضه‌ام و اگر جانی باقی ماند، تدریس خصوصی با تضمین قبولی هم می‌کنم که زیاد هم بد نیست. در مجموع اگر همه‌ی این‌ها را تقسیم بر عیال و چهار بچه‌ام بکنی، همیشه چیزی هم بدهکار هستیم. خدا وکیلی هنوز نتوانستیم این مسأله‌رو حل کنیم.

خبرنگار: آها. پس واسه‌ی همینه که بعضی وقت‌ها سرکلاس چرت می‌زنی؟

آقای موازی: ای زبان دراز بی‌خاصیت!

(خط‌کشش را بر کله‌ی خبرنگار می‌کوبد.)

خبرنگار: آخر کله‌ام ... (فرار می‌کند).

گزارشگر: (از نقش آقای موازی خارج می‌شود). بله این هم از مصاحبه‌ی نمایشی. همان‌طور که گفتیم جنسمون جووره،

سرمقاله، ته مقاله، شعر، میگز، قصه مئه، جمعمون  
 جمعه، فقط یک چیزمون کمه، که می دونم چیه، ولی  
 نمی دونم کیه، دارم دنبالش می گردم، این همون  
 چیزیه که اگر باشه، اولی مون رو شاخشه، مطمئنم.  
 رفیق گزارشگر: رفیقمون باز فیلش یاد هندوستان کرده ... قربان برای  
 رفع این مشکلتون چرا از قهرمان‌های مورد  
 علاقه‌تون؛ سوپرمن، بت‌من یا گروه مینی کومان  
 کمک نمی‌گیرین؟

گزارشگر: به خارجی هاش دسترسی ندارم، ولی دنبال داخلی هاش  
 می‌گردم. رفاقت کردی رفیق، فکر می‌کنم که با کمک  
 تو پیدااش کردم. (به سمت رقیب می‌رود. علامتی فرضی  
 را به تقلید از سریال مینی کومان بالا می‌برد.)

مأمور مخصوص حاکم بزرگ مینی کومان! احترام  
 بگذارید. آیا نمی‌دانستی که استراق سمع گناهی  
 بزرگ است؟ دستگیرش کنید. (خارج می‌شود.)

رفیق گزارشگر: رفت دنبال چیزی که می‌دونست چیه، اما  
 نمی‌دونست کیه؟ چیزی که قهرمانی مارو تضمین  
 می‌کنه، مطمئنم با دست پر برمی‌گرده ... ولی  
 کارهاش همیشه به کمی خطرناکه ... بله، فردا با  
 دست پر برگشت، ولی ...

گزارشگر: این هم اون خونی که باید در بدن این مرده تزریق کنیم تا زنده بشه. تا جون بگیره و همچین با سرعت بره تا اول بشه.

رفیق گزارشگر: ببین دوپینگ موپینگ ممنوعه رفیق.  
گزارشگر: نه جون تو، این قلبی‌یه که حیات رو، در این کالبد محتضر، پمپاژ می‌کنه.

رفیق گزارشگر: حالا ز تعارف کم کن و بر مبلغ افزای ... بگو چی هست؟  
گزارشگر: این برگه‌ی تضمین قهرمانی ماست.

(به رقیب که با کنجکاوی تمام گوش می‌دهد.)

یک بار گفتم گوش واستادن ممنوعه ... گوش نکردی ... حالا دوباره می‌گم. وگرنه هرچی دیدی از چشم خودت دیدی.

رفیق گزارشگر: حالا بگو چی هست؟  
گزارشگر: یک مصاحبه، با هنرپیشه‌ی محبوب جوون‌ها که هیچ وقت مصاحبه نمی‌کنه. (بقیه‌ی حرفش را در گوشی به او می‌گوید.)

رفیق گزارشگر: نه ...  
گزارشگر: جان تو!  
رفیق گزارشگر: امکان نداره!

گزارشگر: بگیر گوش کن. (یک نوار ضبط صوت به او می‌دهد).

رقیب: این غیر ممکنه. (خارج می‌شود).

گزارشگر: (به رقیب) درسته، غیر ممکنه البته واسه‌ی کسانی که

عرضه و وجودشو ندارن.

رفیق گزارشگر: نباید جلوی اون می‌گفتی.

گزارشگر: چرا چون روحیه‌شون تضعیف می‌شه؟

رفیق گزارشگر: نه، چون دردسر درست می‌کنن. این (اشاره به نوار)

یک برگ پرنده‌ست، ولی کسی باور نمی‌کنه.

گزارشگر: وقتی صداشو بشنون باور می‌کنن.

رفیق گزارشگر: همه می‌دونن که ما آه نداریم تا با ناله سودا کنیم. تو

ضبط صوت از کجا آوردی؟

گزارشگر: ضبط صوت قدیمی شده، حالا نوبت سی دی و دی

وی دی به رفیق.

رفیق گزارشگر: دروغ وقتی از دور می‌آد یک پاش می‌لنگه.

گزارشگر: کدوم دروغ؟ برای مدعیش پخش می‌شه.

رفیق گزارشگر: پس بدون که رقبا مدعی ان. (جعبه‌ی نوار را باز می‌کند).

خالیه، نوار نداره! مارو سرکار گذاشتی خالی بند.

گزارشگر: تورو نه، رقیبتو. (به تماشاگران) بله. نامردها

شکایت کردن و گروه ما را به سین جین کشیدند.

رفیق گزارشگر: نه برای ارضای کنجکاوی، بلکه برای حذف ما.

گزارشگر: خلاصه مارو دادگاهی کردن.

(سالن مدرسه)

قاضی: (به گزارشگر روزنامه‌ی نمایشی) مصاحبه را ارائه کنید.

اگر شما راست گفته باشید، گروه رقیبتان به دلیل  
تهمت به شما از ادامه‌ی مسابقه حذف می‌شود، و  
اگر آن‌ها راست بگویند، شما حذف می‌شوید.

گزارشگر: مصاحبه، ضمیمه پرونده‌ست.

قاضی: آنچه ضمیمه پرونده‌ست، مکتوب مصاحبه است.

لازم است اگر نوار کاست مصاحبه موجود است، آن  
را ارائه دهید.

گزارشگر: موجود است.

رفیق گزارشگر: (آهسته) چی می‌گی؟!

گزارشگر: هیس.

قاضی: با وجود اینکه شما دستگاه ضبط صوت نداشته‌اید،

این نوار را چگونه تهیه کرده‌اید؟

گزارشگر: گناه گروه ما چیه؟

قاضی: اتهام گروه آن است که از مصاحبه‌ای ساختگی برای

نشریه‌تان استفاده کرده‌اید!



گزارشگر: این اتهام منه، این مصاحبه‌رو من تهیه کردم و من

اصرار داشتم در نشریه باشه، نه گروه.

قاضی: این دور از صداقت روزنامه‌نگاری است. روزنامه‌ها

باید حقیقت را بنویسند.

گزارشگر: من به گروه گفتم، حقیقت داره.

قاضی: آیا قسم می‌خوری که مصاحبه‌ات حقیقت داره؟

گزارشگر: اگر هنرپیشه‌ی محبوب من قسم می‌خوره که نقش‌هایی

را که ایفا کرده، حقیقت داره، من نیز قسم می‌خورم.

قاضی: عمل بازیگر محبوب تو، با عمل تو قابل قیاس

نیست. نوار را پخش کن تا بشنویم. در ضمن آیا

بازیگر مورد نظر انجام مصاحبه را تأیید می‌کند؟

گزارشگر: این را از خودش بپرسید.

قاضی: همه می‌دانند که این برای ما امکان ندارد. او قابل

دمترسی نیست. و اصلاً با این مسائل سازگاری

ندارد. نوار را پخش کن.

(گزارشگر به سوی اتاقک صدا در پشت صحنه می‌رود. نوار

پخش می‌شود.)

صدای هنرپیشه: خوشحال می‌شم یک یادگاری توی روزنامه‌ی

دیواری تون بنویسم.

صدای گزارشگر: چرا شما معمولاً از مصاحبه پرهیز می‌کنید؟

صدای هنرپیشه: دوست ندارم توی بازار بورس پرسه بزنم.

صدای گزارشگر: چه چیزی رو ترجیح می‌دهید؟

صدای هنرپیشه: آدم بودن.

صدای گزارشگر: بر آدم بودن؟

صدای هنرپیشه: صادق بودن.

صدای گزارشگر: و بر صادق بودن؟ چیزی هست که بر آن ترجیح دهید؟

صدای هنرپیشه: ترجیح می‌دهم این‌هایی را که گفتم، نگویم بلکه با

بازیگری نشان بدم.

صدای گزارشگر: چرا بازیگری؟

صدای هنرپیشه: تا ارتباط برقرار کنم. (می‌خندد)

(بلندگوهای سالن خاموش می‌شود. گزارشگر از پشت صحنه

بیرون می‌آید.)

قاضی: نظر ما تا چند روز دیگر اعلام می‌شود.

(گزارشگر نوار را به مدیر می‌دهد تا ضمیمه‌ی پرونده شود.)

گزارشگر: چند روز بعد، نظر محکمه اعلام شد. آن‌ها تلفنی

با هنرپیشه‌ی محبوب من تماس می‌گیرند که آیا

چنین مصاحبه‌ای داشته است؟ و او اظهار

بی اطلاعی می‌کند. بنابراین روزنامه‌ی ما به دلیل عدم صداقت در روزنامه‌نگاری از دور مسابقات حذف شد. من بدجوری احساس گناه می‌کردم. نه به خاطر خودم، بیشتر به خاطر گروه. خدایا کار من غلط نبوده، بوده؟ قلمم گواهی می‌ده که کارم درست بوده. دوست دارم تو بگی، کاش تو قضاوت کنی. تو خوب می‌دونی که اون‌ها به خاطر برنده شدن و حذف ما این کارو کردن، نه برای دفاع از صداقت در روزنامه‌نگاری!

رفیق گزارشگر: شیرینی بده رفیق.

گزارشگر: منظورت حلوائی تسلیته؟!؟

رفیق گزارشگر: نه رفیق، برای یک خبر خوش.

گزارشگر: تو نا آدم رو دق مرگ نکنی نمی‌گی.

رفیق گزارشگر: بریم اطاق مربی تربیتی. موهاتو مرتب کن.

مربی: موفقیت بزرگیه.

گزارشگر: چی؟

مربی: اتفاقی که برات افتاده، یک اتفاق ساده نیست. یک

اتفاق استثنائیه! یک موفقیت بزرگ!

گزارشگر: دلم رو آب کردن. اقلأً بگین چی شده. حتماً

روزنامه‌مون از توقیف دراومده.

- مربی: بریم اطاق ناظم.
- رفیق گزارشگر: لباس‌تو مرتب کن.
- ناظم: به به! کاش ما هم پارتی داشتیم.
- گزارشگر: پارتی؟
- ناظم: یعنی خودت خبر نداری؟
- گزارشگر: من نمی‌دونم.
- ناظم: مواظب باش وقتی فهمیدی شوکه نشی. بریم اطاق مدیر.
- رفیق گزارشگر: کنشاتو یک دستمال بکش.
- مدیر: سلام، جناب سردبیر محترم روزنامه‌ی نمایشی.
- لابد می‌دونی چه شانس بزرگی آوردی؟
- گزارشگر: هنوز نه.
- مدیر: یک اتفاق باور نکردنی و مهم!
- گزارشگر: چی؟
- مدیر: بریم سالن اجتماعات.
- رفیق گزارشگر: درست راه برو. لبخند یادت نره...
- گزارشگر: با ورودم به سالن چیزی دیدم که به راستی باورکردنی نبود. کسی شبیه من، با همین لباس و با همین آرایش مو... خدایا اون هنرپیشه‌ی محبوبم بود. انگار خواب می‌دیدم.

(هنرپیشه از جایش برمی‌خیزد و به سوی گزارشگر می‌آید. بچه‌ها هم از جایشان بلند می‌شوند. بازیگر با گزارشگر دست می‌دهد و او را به جایگاهش می‌برد. بچه‌ها با دست و سوت ابراز خوشحالی می‌کنند. بازیگر درحالی‌که دست گزارشگر را در دست دارد روی صحنه رو به روی بچه‌ها می‌نشیند. مدیر، ناظم و مربی در کنار آنان می‌نشینند. سکوت.)

هنرپیشه: من مصاحبه‌ی شما با خودم رو شنیدم. شگفت زده شدم. چون شما درست همان جواب‌هایی را داده بودید که اگر من بودم می‌دادم. من این جا آمده‌ام. ضمن تشکر از شما، مصاحبه‌ی خودم با شما را ببینم. وقتی صدای خودم را شنیدم، اصلاً نتونستم شک کنم که این صدای من نیست. خواهش می‌کنم با من مصاحبه کنید. (دست و سوت بچه‌ها.)

مدیر: بچه‌ها هم خیلی علاقمندند با شما مصاحبه کنند.  
هنرپیشه: من بازیگرم و بازیگری را خیلی دوست دارم. علاقمندم مصاحبه خودم را بشنوم.

(همه به گزارشگر خیره می‌شوند. او پشت پرده می‌رود.)

صدای گزارشگر: از روزنامه‌ی نمایشی هستم. وقت هم نگرفتم. اما از طرف بچه‌هایی صحبت می‌کنم که خیلی دوست دارند. می‌خواستم مصاحبه کنم.

صدای هنرپیشه: خوشحال می‌شم یک یادگاری توی روزنامه‌ی دیواریتون داشته باشم.

صدای گزارشگر: چرا شما معمولاً از مصاحبه پرهیز می‌کنید؟

صدای هنرپیشه: دوست ندارم توی بازار بورس پرسه بزنم.

(با اشاره‌ی هنرپیشه به اطاقک صدا، رفیق گزارشگر آهسته پرده را می‌کشد. گزارشگر پشتش به تماشاگران است و سخت در نقشش فرو رفته است.)

گزارشگر: چه چیزی را ترجیح می‌دهید؟

به جای هنرپیشه: آدم بودن.

گزارشگر: بر آدم بودن؟

به جای هنرپیشه: صادق بودن.

گزارشگر: و بر صادق بودن؟ چیزی هست که برآن ترجیح دهید؟

به جای هنرپیشه: ترجیح می‌دهم این‌هایی را که گفتم، نگویم بلکه با بازیگری نشان بدم.

صدای گزارشگر: چرا بازیگری؟

به جای هنرپیشه: تا ارتباط برقرار کنم.

(می‌خندد. برمی‌خیزد. می‌خندد. بر می‌گردد می‌خندد. چشمانش را باز می‌کند. هنرپیشه‌ی محبوب خود را می‌بیند که برای او دست می‌زند. همه برای او دست می‌زنند. هنرپیشه‌ی محبوبش او را در بغل می‌گیرد و می‌بوسد. به اشاره‌ی مدیر مدرسه همه در جایشان می‌نشینند.)

مدیر:

حالا علاقه‌مندان می‌توانند سؤال کنند.

رقیب:

من گیج شدم. گروه ما دروغ او را فاش کرد. به دلیل عدم صداقت در گزارشگری روزنامه‌ی آنها حذف شد. اما شما از آنها و کار آنها تجلیل کردید. من الآن در پی آن نیستم که رقابت کنم. بلکه متحیر شده‌ام که کار قاضی مدرسه ما درست بوده یا شما؟ من احساس می‌کنم در تاریکی می‌دویم. شما از یک دروغگو یک قهرمان ساختید، خواهش می‌کنم روشنم کنید.

مربی:

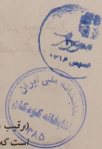
این سؤال ما هم هست.

هنرپیشه:

کار سختی را از من می‌خواهید. قضاوت. قشنگی این دنیا در تفاوت و تنوع آن است. اما قشنگ‌تر از آن، بهره بردن از این تفاوت و تنوع است. به من نمی‌گویند دروغگو. در همه جا به او می‌گویند هنرمند. او بازیگر توانایی است. اگر او دروغگوست من از او دروغگوترم. نه، بازیگر دروغگو نیست، بلکه آینه‌ای است در مقابل شما. او هنرمند است و هنرمندان دروغگو نیستند.

(رقیب برای سخنان بازیگر دست می‌زند. گزارشگر دومین کسی است که برای او دست می‌زند. همه برای او دست می‌زنند. او نیز برای همه دست می‌زند.)<sup>۱</sup>

تایستان ۱۳۸۰



۱. برای بخش مصاحبه با آقای موازی از کتاب روزنامه‌ی سفلی همشاکردی نوشته‌ی فرهاد حسن‌زاده، نشر افق، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۶۵-۶۳ استفاده شده است.

کتابخانه کودکان

۸۶۶

۶۸

نشر  
برگزیده  
سال های  
۸۴ و ۸۵

